

# ایستادگی نهاد خانواده در برابر حکومت اسلامی؛

## بررسی ریشه‌های انقلاب نوپای ایران

آرش جودکی



خیزش انقلابی کنونی را بسیاری سرکشی نسل جوانی می‌دانند که دیگر تاب حکومت اسلامی را ندارد. اما همان‌گونه که آفرینش خودبه‌خودی نداریم، هیچ نسلی هم از زیر بته در نمی‌آید و خانواده‌ای دارد. این نسل هم از بوته‌ی آزمون و تجربه‌ی خانواده‌هایشان بیرون آمده زیرا نهاد خانواده، مهم‌ترین و اصلی‌ترین نهاد اجتماعی است که در این چهل و چند سال در برابر یورش حکومت اسلامی ایستادگی کرده است. جستار پیش رو کوششی است برای دریافت چرایی و چگونگی این ایستادگی.

### 1. بحران سیاسی ایران اسلامی

ایران اسلامی که از درهم‌آمیختگی میراث پیش از اسلام و دین اسلام شکل گرفت، گواهی تولدی افسانه‌ای دارد. روایت‌های گوناگون این سرآغاز افسانه‌ای-تاریخی را در ادبیات پندآمیز فارسی می‌یابیم. مأمون،

خلیفه‌ی عباسی، بر دیوار دخمه‌ای که در آن پیکر انوشیروان نگاهداری می‌شد، نوشته‌های زرنگاری را به خط پهلوی یافت: «مأمون بفرمود تا دبیران پهلوی را حاضر کردند و آن نیش‌ها را بخوانند و ترجمه کردند به تازی، پس از تازی در عجم معروف شد.» [1] آنچه خلیفه بر بالای تختی پوشیده و خاک‌شده یافت، پندهای نامیرای انوشیروان بود که نماد دادگری در فرهنگ و ادب ایرانی است. پذیرش ستایش‌آمیز ایران واقعیت (Sublimation) جاودان از سوی اسلام که خلیفه نمایندگی‌اش می‌کند، بنیاد اسطوره‌ای، یا والایش ایران اسلامی بر پایه‌ی عنصر پادشاهی است. درگیری و رویارویی جدی ایران اسلامی با جهان نوین، پایه‌های باور دینی و چگونگی حکمرانی را دچار بحران فزاینده‌ای ساخت. این بحران که همچنان ادامه دارد، با جنبش دینی بابی از یکسو و جنبش سیاسی مشروطه از سوی دیگر آغاز شد. این دو جنبش که با هم پیوند دارند، شالوده‌های تنولوژیک و پولیتیک ایران اسلامی را به لرزه انداخته و آنها را به پرسش گرفتند [2].

جنبش مشروطه آغازگر نگرش نو به پولیتیک یا شهروندینگی شد، و همراه آن نگره‌ی نوین حاکمیت پا گرفت: بنیاد شهریاری «مردم» هستند. از این دیدگاه، قدرت قانونی، بنیاد دیگری ندارد مگر «مردم». پیدایش این برداشت تازه در رویارویی‌اش با انگاره‌ی کهن حکمرانی که می‌توان آن را «شه‌پدیری» نامید، بحران سیاسی ایران اسلامی را رقم زد. انگاره‌ی «شه‌پدیری» همتافته‌ای است برآمده از باورهای تاریخی و دینی ایران، پیش و پس از اسلام، که شهریار را همچون پدري دارنده‌ی فرّ فرمانروایی می‌نمایاند. می‌توان تاریخ هم‌روزگار ایران را، از جنبش مشروطه تا کنون، در پرتو زنجیره‌ی پیوسته‌ای از پیکارهایی میان این دو انگاره‌ی نوین و کهن بازخوانی کرد. پیکارهایی که در پی استوار ساختن اصل حاکمیت مردم، به برپایی پیوندهای نوینی میان هموندان جامعه از یک سو، و میان آنان و حکمرانان از سوی دیگر، برآمده‌اند. بر زمینه و بستر این تاریخ، جمهوری اسلامی که از دل همین پیکارها سرزده، کژراهه‌ای می‌نماید که آنها را به بن‌بست کشانده است.

از پایان سده‌ی نوزدهم، با جا افتادن پندار سازگاری اسلام و مدرنیته، کم‌کم سودای بازگشت به اسلام نیز، همچون چاره، پا گرفت تا در پایان به بنیادگرایی اسلامی بینجامد. از این دیدگاه حکومت در هم‌تنیده با اسلام، «جمهوری‌اسلامی»، مجموعه‌ی کوشش‌ها و فرایندهای نظام‌مندی است که به پشتوانه‌ی برخورداری از سازوکار دستگاه دولتی نوین، در راه تباهی اصل «حاکمیت مردم» به کار می‌روند. تباہسازی این اصل از درون و به یاری بی‌معنا کردن آن انجام می‌گیرد. چرا که با ادعای برقراری این اصل، اما نشان دادن «امت اسلامی» به جای «مردم»، حق شهریاری و قانون‌گذاری را از او گرفته، به شریعت و شریعت‌بانان می‌سپرد.

در یک جامعه اعمال خشونت به‌گونه‌ای مجاز و پذیرفته، حقی است که تنها به حکومت واگذار می‌شود. و حکومت یکه‌داری این حق را به نام قانون پذیرفتنی می‌کند. قانون اما تنها یکی از جلوه‌های «گفتمان قدرت» است که در همه‌ی لایه‌های جامعه پخش است و به رفتارها و کردارها و هنجارها و پندارها معنی می‌دهد. هموندان یک جامعه دارد. (Socialisation) گفتمان قدرت نقشی بنیادین در فرایند جامعگی‌پذیری جامعگی‌پذیری به میانجی نهادهای شهروندی-اجتماعی انجام می‌گیرد. در این فرآیند، ارزش‌ها و هنجارهای آن درونی می‌شوند و این‌گونه جامعه‌پذیرندگان راه و چاه (Les interdits) جامعه و همچنین بازدارش‌های زیستن در جامعه از گذر کناکنش با دیگران و به میانجی نهادهای اجتماعی را می‌آموزند و کیستی روانی‌شان را می‌سازند. پایداری پیوندهای میان‌نسلی و امکان باززایی فرهنگی در گرو پیوستگی زمانی فرآیند جامعگی‌پذیری هستند.

«جمهوریاسلامی»، مجموعه‌ی کوشش‌ها و فرایندهای نظام‌مندی است که به پشتوانه‌ی برخورداری از سازوکار دستگاه دولتی نوین، در راه تباهی اصل «حاکمیت مردم» به کار می‌روند. تباہ‌سازی این اصل از درون و به یاری بی‌معنا کردن آن انجام می‌گیرد. چرا که با ادعای برقراری این اصل، اما نشانادن «امت اسلامی» به جای «مردم»، حق شهرداری و قانون‌گذاری را از او گرفته، به شریعت و شریعت‌بانان می‌سپرد.

برای مشخص کردن «گفتمان قدرت» هنگامی که از سوی حکومت اعمال می‌شود، آن را دستورواره می‌نامیم. جمهوریاسلامی، نظامی با گرایش توتالیتر یا تمامیت‌خواهانه است. چون می‌خواهد شریعت هم بنیاد هنجارهای زیستی باشد و هم شالوده‌ی ساختار فرمانروایی. بر این پایه، دستورواره‌ی آن، دستور الهی است و با استفاده از تمام سازوکارهای جامعگی‌پذیری، می‌کوشد از شهروندان، بندگان فرمان الهی بسازد. بندگان که چون آفریدگی سرشت‌شان پنداشته شده، پس همه‌ی هنجارهایشان هم می‌باید بر هنجار بنیادین گرویدگی (ایمان) استوار باشند. در این چارچوب، مردمان، یعنی امت اسلامی، به باشندگانی تک‌بعدی فروکاسته می‌شوند که زندگی‌شان بر بندگی بنیاد دارد و هدفی جز آخرت‌جویی ندارند.

به دلیل تمامیت‌خواه بودنش، دستورواره‌ی جمهوریاسلامی، می‌خواهد با همه‌ی «گفتمان قدرت» در همه‌ی پهنه‌های جامعه یکی شود و همه‌ی نهادهای شهروندی-اجتماعی را که به واسطه‌شان جامعگی‌پذیری انجام می‌گیرد، زیر فرمان خود داشته باشد. این‌گونه می‌تواند هنجارهای این نهادها را که با گرویدگی ناسازگار هستند، گرونده و هدف‌های جهان‌پوی آنها را، آخرت‌جو جا بزند. این میان، خانواده نهادی است که بی‌گمان نه تنها پناهگاه فرد در برابر یورش امت‌سازانه بوده، بلکه تا کنون به گونه‌ای نابیوسان بیشترین ایستادگی را هم در برابر جمهوریاسلامی داشته است.

جامعه‌ای نبوده و نیست که در آن دستگاه خویشاوندی و نهاد خانواده را نیابیم. این نهاد ساختاری دارد و کارکردی. گردهم‌آیی هموندانی هم‌بالین و هم‌خون بر پایه‌ی پیوندهای خویشاوندی (زن‌اشویی و فرزنددی) در سپهر خصوصی‌خانمان، ساختار آن است. کارکرد آن نگاهداشت و پرورش توانایی‌های فردی و اجتماعی هم‌خانمانان بر پایه‌ی همبستگی است. نهاد خانواده از دیرمان‌ترین و استوارترین نهادهای سازنده‌ی هر جامعه‌ای است. هرچند از هر نهاد دیگری دشوارتر و دیرتر دگرگون می‌شود، اما این استواری نشانگر سنگوارگی آن نیست. چرا که برای ماندگاری‌اش نیازمند برقراری ترازمندی با جامعه است. جامعه هم به این ترازمندی نیاز دارد. دگرگونی‌هایی که در جامعه پدید می‌آیند، ساختار و کارکرد خانواده را می‌آشوبند. نهاد خانواده با همه‌ی بر بستگی (انجماد)، این آشفتگی‌ها را اندر می‌کشد و سپس آن‌ها را به بافت جامعه پس می‌دهد. در روند این اندرکشش و تراوش دوسویه، ترازمندی کم‌کم جا می‌افتد. در تاریخ دیرسال نهاد خانواده، خانمان‌سوزترین آشفتگی‌ها را مدرنیته پدید آورد. در جامعه‌هایی که مدرنیته بر بستر فرهنگی‌شان نبالیده است و دستاوردهای مدرنیته تنها از راه نهادهای نوین آنها را فرامی‌گیرند، این آشفتگی‌ها دامنه و ژرفای گسترده‌تری می‌یابند.

از این دیدگاه، نهاد خانواده صحنه‌ی تئاتری است برای نمایش بحرانی که نهادهای نوین در بافت سنتی جامعه‌ی ایرانی پدید آوردند. نهادهای نوین ریشه در انگاره‌ی نوسازندگی دارند که با جنبش مشروطه پا گرفته بود اما تا دوران رضاشاه شکل نگرفتند. دگرگشت‌هایی که در زمان رضاشاه و سپس در پی انقلاب سفید در زمان محمدرضاشاه رخ نمودند جامعه‌ی ایرانی را دگرگون کردند. این دگرگشت‌ها همان چیزی بودند که آلکسی دو توکویل آن را ویژگی سده‌های دموکراسی می‌نامد: برابرسازی خاستگاه‌ها. از دیدگاه توکویل، ساختار حکومت جامعه‌ای دموکراتیک می‌تواند در آغاز یا در پایان دموکراسی باشد. ساختار رژیم پهلوی چنان بود که از روند هم‌سنگی موقعیت‌ها، برای پیدایش و گسترش طبقه‌ی میانه پشتیبانی می‌کرد، اما آن را، همچون پیش‌درآمد دموکراسی، بر نمی‌تافت. و این دوگانگی، سرگردانی طبقه‌ی نوپای میانه را برمی‌انگیخت و خود را با حکومتی که پشتوانه‌اش بود، بیگانه می‌یافت.

فرایند برابرسازی که جامعه‌ی ایرانی پیش از انقلاب را درمی‌نوشت، آگاهی به اصل حاکمیت مردم را همچون حس و پندار و رفتار در بافت جامعه می‌پراکند. اما این آگاهی، هرچند گنگ، در پیکره‌ی سیاسی جامعه امکان نمود نمی‌یافت. اما به نهاد خانواده می‌تراوید و بنیان‌های سنتی اقتدار را می‌لرزاند. در طبقه‌ی نوپای میانه، هرچه از وابستگی مادی فرزندان به پدران بیشتر کاسته می‌شد بر استقلال‌شان افزوده می‌شد. چون فرزندان در مقایسه با پدران‌شان، از سطح آموزشی بالاتر و به پاس گشودگی بازار کاری نو و رنگارنگ، از درآمد بیشتری برخوردار می‌شدند. افزایش استقلال فرزندان همراه با کاهش اقتدار پدران، ساختار و کارکرد نهاد خانواده را دچار بحران کرد. اما این استقلال که نمی‌توانست از راه مشارکت در

فرایند سیاسی نمود یابد، به بحران اجتماعی انجامید. مجموعه‌ی این دو عامل، از برقراری ترازمندی میان نهاد خانواده و جامعه جلوگیری می‌کرد.

#### حل موقتی بحران ایران اسلامی از راه اسلامی کردن انگاره‌ی شه‌پدري 4.

احساس سرخوردگی از اینکه زورمندی فزاینده‌ی شاه امکان مشارکت در فرایند سیاسی را نمی‌داد، در پی دگرگونی‌هایی که انقلاب سفید پدید آورد، شتاب بیشتری گرفت. چون منطق انقلاب سفید بر این بنا شده بود که هرگونه میانجی میان مردمان و شاه را از میان بردارد، میانجی‌هایی که می‌بایست میان نهاد سلطنت و ملت فاصله بیندازند و خواسته‌های اجتماعی را در پیکره‌ی جامعه به گردش درآورند. و پیامد آن این شد که شاه را رودررو با مردمان تنها گذاشت. این رودررویی بی‌میانجی که شاه را «آماج ناخرسندی‌های بر حق و ناحق مردمان می‌کرد» [3] کم کم او را به چشم نسل نوپا از پدر تاجداری که می‌خواست باشد به ناپدري بدل کرد.

#### آنچه امروز در ایران می‌گذرد نویدبخش پیروزی پایانی اصل شه‌پدري مردم است بر انگاره‌ی شه‌پدري که ولی فقیه آخرین شبح آن می‌نماید.

اما انگار پشت هر پدري، پدر دیگری پنهان است. افزایش احساس نافرمانی در برابر پدر تاجدار با کاستن از بار شرمناکی در برابر پدران، گویی راهی بود که نسل جوان برای برقراری ترازمندی میان نهاد خانواده و جامعه می‌جست. اما منش همگانی، سرگردان میان گرایش‌های سنتی و نوین، چاره‌ی کار را در گزینش پدري روحانی به‌جای ناپدري خودکامه دید. چون بار ایزدی انگاره‌ی ایرانی «شاه» در زیر پوسته‌ی این جهانی‌اش همچنان زنده بود. کششی که خمینی برانگیخت شاید در بازیافت همین سویی‌ی آسمانی «شاه» به پشتوانه اسلام باشد. چون خمینی هم با همه‌ی بیگانگی‌اش از هر آنچه رنگ ایران پیش از اسلام داشت نمونه‌ی زنده‌ی آن انگاره و جویای برپایی‌اش به سود اسلام بود.

دشمنی خمینی با محمدرضا شاه از نگرانی‌اش برای آینده‌ی اسلام سرچشمه می‌گرفت، نه از دشمنی با انگاره‌ی شه‌پدري که به آن رنگ اسلامی می‌داد: «یعنی حاکمی که قیّم و برپا نگهدارنده‌ی نظم و قانون اسلام باشد.» [4] خلیفه‌ی اسلامی گریبان خود را از وامی که به میراث پادشاهی ایرانی داشت رهاوند. از این راه، بحران اقتدار پدران را که از نهاد خانواده به جامعه می‌تراوید، با حل بحران سیاسی ایران اسلامی چاره کرد و ترازمندی میان نهاد خانواده و جامعه را برقرار ساخت. چون ولی فقیه همچون «قیّم ملت با قیّم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد» [5]

اسلامی شدن صفت انقلاب، در واکنش به رویکرد نوین که جنبش مشروطه آغازگر آن بود، نوید بازگشت به سنت بود. پس طبیعی می‌نمود که خانواده همچون یکی از سنتی‌ترین نهادهای اجتماعی او را در این بازگشت یاری دهد. گرایش تمامیت‌خواهانه‌ی جمهوری‌اسلامی هم که می‌خواهد جامعه را همچون ابرخانمان بازسازی کند، از آغاز کوشید تا واژگانی همچون برادر و خواهر را جایگزین آقا و خانم سازد و این‌گونه پیوندهای اجتماعی را همچون وابستگی‌های خانوادگی جا بزند. اما با این کار هدف مهم‌تری را دنبال می‌کند: بی‌معنا ساختن اصل حاکمیت مردم از درون. زیرا «مردم» در چندگانگی‌شان نمی‌توانند زیر صفت یگانه‌ی بندگی که امت اسلامی نمایندگی می‌کند، گرد بیایند. جمهوری‌اسلامی برای اینکه بتواند مردم را به امت اسلامی برگرداند، نیازمند الگوی خانوادگی است.

اما خانمان که بخشی از ساختار نهاد خانواده است، گریزگاهی است تا اعضای خانواده بتوانند احساس خودبستگی کنند. این احساس با احساس بندگی ناسازگار است. به همین دلیل خانمان جان‌پناهی می‌شود تا اعضایش را از دستبرد دور نگاه دارد. چون جمهوری‌اسلامی یا برای گسترش امت اسلامی یا برای از میان بردن کسانی که بودن‌شان را برای این امت خطرناک می‌داند، پیوسته تاروپود پیوندهای خانوادگی را می‌گسلد. چیزی که با پناه‌دهندگی و زنده‌داری کارکرد نهاد خانواده ناسازگار است.

افزون بر نگهداشت هم‌خانوادگان، نهاد خانواده پرورش توانایی‌های فردی و اجتماعی آنها را هم به عهده دارد. خویشاوندسالاری جمهوری‌اسلامی که چتر پشتیبانی‌اش تنها سرسپردگانش را پوشش می‌دهد از یکسو، و ناکارایی‌اش در پیشبرد برنامه‌مند کارهای همگانی در راستای برآوردن نیازهای جامعه به گونه‌ای آینده‌نگر و همه‌پسند، نهاد خانواده را به ایستادگی در برابر خود واداشت. خانواده‌های ایرانی ناگزیر شدند تا در پاسخ به افزایش گروه جوانان که بخش بزرگ جامعه‌ی ایرانی را می‌سازند، همه‌ی توانایی‌هایشان را بسیج کنند تا بتواند هم‌زمان با برآوردن نیازمندی‌های کنونی جوانان، پیش‌زمینه‌های پیشرفت آینده‌شان را فراهم سازند.

## 6. سپهر همگانی خانگی

اما مهم‌ترین دستاورد ایستادگی نهاد خانواده در برابر خفقان و سرکوب حکومت اسلامی، آفرینش فضایی در چارچوب خانه و در پناه خانمان است تا هر آنچه در بیرون به گفت و نمود و انجام نمی‌آید، در آنجا شدنی باشد. از آنجا که جمهوری‌اسلامی سپهر همگانی را از آن خود کرده و به عبارتی آن را خصوصی ساخته، این فضا که می‌توان آن را سپهر همگانی خانگی نامید، جایگزین سپهر همگانی‌ای شده که نیست. هم‌وندان این سپهر به گونه‌ای انگاری توانایی‌های شهروندین خود را می‌آزمایند و می‌آموزند. در این سپهرهای

در بسته به روی هم گشاده است اما سپهر همگانی نمی‌سازد. با این همه، هر چند بی‌شمار و پراکنده، گونه‌ای یگانگی میان آنها هست.

برای نشان دادن این «وحدت در عین کثرت» به کمک یک فک اضافه آن را «همگانی سپهر خانگی» می‌نامیم. هستی و یگانگی آن، ریشه در هنجار زمانی سپهری دارد که چون نیست، این همگانی‌سپهرهای خانگی هست شده‌اند. زمان این سپهر همگانی که نیست و اگر هستی داشت شهروندان می‌توانستند شهروندانه رفتار کنند، همان زمان چهارمی است که به شوخی می‌گوییم در کنار گذشته و حال و آینده، در ایران جریان دارد، و آن را «زمان شاه» می‌خوانیم. که در حقیقت زمان‌انگاری نهادهای نوین هستند که هستی‌شان مستقل از بستر رژیم پیشین در دل نهاد خانواده رخنه و در هسته‌ی آن خانه کرده است. این زمان چهارم، زمان اصل شهریاری مردم است که «نیست‌نما»ست. یعنی هست اما دیده نمی‌شود. و برپایه‌اش همگانی‌سپهر خانگی ممکن شده که هستی‌اش، «هست‌نما»ست یعنی آنچه به نظر موجود می‌آید در حالی که نیست. چون سپهر همگانی نمی‌تواند خانگی باشد.

نیستی هست‌نمای این سپهر از آن شبجی ساخته بود که در پهنه‌ی جمهوری اسلامی در رفت‌وآمد بود و آن را پیوسته می‌هراساند. انقلاب نوپای ایران به آنچه تا دیروز شبج بود هستی و تن داده است. پیوندهای مجازی هم در این هستی‌بخشی نقش داشته‌اند. آنچه امروز در ایران می‌گذرد نویدبخش پیروزی پایانی اصل شهریاری مردم است بر انگاره‌ی شه‌پدیری که ولی فقیه آخرین شبج آن می‌نماید.

---

عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس زیاری، قابوس‌نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، [1] چاپ چهارم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۵۰.

برای بررسی پیوند این دو جنبش، نگ: آرش جودکی، سیمای باب در نامه‌های آخوندزاده و مکتوبات [2] کمال‌الدوله.

داریوش همایون، صد سال کشاکش با تجدد، هامبورگ، نشر تلاش ۱۳۸۵، ص ۵۹ [3]

روح‌الله خمینی، حکومت اسلامی، مجموعه درس‌های رهبر شیعیان جهان تحت عنوان «ولایت فقیه» [4] در نجف اشرف، بیروت، ناشر؟، چاپ سوم، ۱۳۹۱ قمری (۱۹۷۱ میلادی)، ص ۴۹.

روح‌الله خمینی، همان منبع، ص ۶۵ [5]